

در او از بهر این که در دنیا
 اندک است از غفلت و غفلت
 در او از بهر این که در دنیا
 اندک است از غفلت و غفلت
 در او از بهر این که در دنیا
 اندک است از غفلت و غفلت

راست گفت آن سپهبدان
 نیستش مردود ریغ و غضن موت
 که چرا قبله نکر دم مرگ را
 قبله کرد من همه عمر از حول
 حسرت آن مردگان از گن نیست
 ماند پیم آنکه آن نقشش ست
 آن کی میگفت خوش بودی جهان
 آن در گفت از بودی مرگ همچ
 عمر با بلبل عشقت ای صنم
 کار من سر بازی و جویشیت
 گریه او بچشم من بودم
 فخر آن سر که کف شاهنش برود
 غیر شه را بجز سر آن لاکرده ام
 من نیم گشته جویم حق پرست
 شیر دنیا خواهد آباری و برگ
 سیف و خنجر چون گل و ریجان او
 دانما از شوق یارب گوی بار

در او از بهر این که در دنیا
 اندک است از غفلت و غفلت

که هر آن کو کرد از دنیا گذر
 بلکه هستش صد در ریغ از بهر فوت
 مخزن هر دولت و هر برگ را
 آن خیالاتی که گم شد در اجل
 زانست که ز این نقشش با گردیم نیست
 لیکه او بر هر کی دارد شرف
 گز بودی پامی مرگ اندر میان
 می نیز زیدی جهان هیچ هیچ
 آن فی مونی حیاتی نیست ز غم
 کار شاهنشاه من بخشیت
 شاه بخشد شصت جان و دیگرم
 ننگ آن سر که بگریه بگریه کرد
 که بسوی شه تو لا کرده ام
 شیر حق آنست که صورت پرست
 شیر موسی که جوید از اودی و برگ
 زنگس و نسیم عدو جان او
 پیش چو گان محبت گوی بار

در آن خیالات اندک است از غفلت
 زانست که ز این نقشش با گردیم نیست
 لیکه او بر هر کی دارد شرف
 گز بودی پامی مرگ اندر میان
 می نیز زیدی جهان هیچ هیچ
 آن فی مونی حیاتی نیست ز غم
 کار شاهنشاه من بخشیت
 شاه بخشد شصت جان و دیگرم
 ننگ آن سر که بگریه بگریه کرد
 که بسوی شه تو لا کرده ام
 شیر حق آنست که صورت پرست
 شیر موسی که جوید از اودی و برگ
 زنگس و نسیم عدو جان او
 پیش چو گان محبت گوی بار

جان و دل خود را
 تقدیر کرده باشد
 "

فقط پیش عارفان است که از این لذت بزرگ بهره مند میگردند و در این لذت بزرگ هیچ کس نمیتواند شریک باشد و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند

حکایت در بیان توبه نصوح چنانکه شیرازستان بیرون آید و باز به پستان برود و آنکه توبه نصوح کرده باشد هرگز از آن گناه یا و نه کند بطریق رغبت بلکه هر دم زلفش افزون شود و آن نفر و دلیل آن باشد که آن تائب لذت قبول یافته است از آن شهوت اول بی لذت شده این لذت بجای آن نشست چنانکه سه نبرد عشق را جز عشق دیگر چه چو یاری گیری و نکو تر به آنکه دلش با زبان گناه رغبت میشود و علامت آنست که لذت قبول نیافته است لذت قبول گناه نه نشیسته است بویه لیسری نشده است و غیره و لیسری بروی باقیست و یافته شود و اگر کیفیه الاستار

فقط عارفان است که از این لذت بزرگ بهره مند میگردند و در این لذت بزرگ هیچ کس نمیتواند شریک باشد و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند

بگذرد لاکمی زمان او را مستوح مردی خود را همین کرد او نهان دروغا و حلیه بس چالاک بود بونهر و از حالت آن بلهوس لیک شهوت کامل و بیدار بود

بود مردی پیش ازین مثلش بود بوردوی او چو خسار زنان او بجام زنان دلاک بود سالها میگرد و لاکمی و کس زانکه آواز خوشش زن دار بود

فقط عارفان است که از این لذت بزرگ بهره مند میگردند و در این لذت بزرگ هیچ کس نمیتواند شریک باشد و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند

فقط عارفان است که از این لذت بزرگ بهره مند میگردند و در این لذت بزرگ هیچ کس نمیتواند شریک باشد و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند و این لذت بزرگ را فقط عارفان میتوانند درک کنند

کان و عامی شیخ نیز چون هر دو عا
 چون خدا از خود سوال و گدگند
 یک سبب انجوت صنغ ذوا بجلال
 اندران حمام پری کرد طشت
 گوهری از حلقه های گوشش او
 پس در حمام را بستند سخت
 ز ختها بستند چون پیدانشد
 پس بعد جستن گرفتند از گراف
 در شکاف تخت فوق و در طرف
 بانگ آمد که همه عریان شوید
 یک بیک را حاجت بستن گرفت
 آن نصح از ترس شد در خلوتی
 پیشتر خوشش او میدیدم
 گفت یارب بار بار گشته ام
 کرده ام آنها که از من می سزید

فانیست گفت او گفت خداست
 پس دعای خوشی را چون و کند
 که با نیشش ز نفیین و وبال
 گوهری از دستش یاوه گشت
 یاوه گشت و هر زنی در جستجو
 تا بچویندا اول اندر بیخ رفت
 وز گوهری هم رسوا نشد
 در دمان و گوش و اندر شکاف
 جستجو کردند در از هر طرف
 هر که هستی از عبور او نوبد
 تا پدید آمد که سزای شکفت
 روی زرد و لب کی بود از خشمی
 سخت می لرزید او مانند برگ
 تو به او عهد را بشکسته ام
 تا چنین سبیل ریاهی در رسید

این است که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

این است که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

این است که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

این است که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

این است که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

این است که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

این است که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

این است که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب
 در بیان این که در این کتاب

۲۲۱

و اما در وقت خواب و در وقت بیداری
 و در وقت غم و در وقت شادی
 و در وقت کسب و در وقت هلاک جان
 و در وقت آمدن و در وقت رفتن
 و در وقت خواب و در وقت بیداری
 و در وقت غم و در وقت شادی
 و در وقت کسب و در وقت هلاک جان
 و در وقت آمدن و در وقت رفتن

گشت بهوش آن زمان پرید روح
 هوش و عقلش رفت آن ساعت بیاید
 تر او با حق بی پیوست از نهان
 باز جانش را خدا در پیش خواند
 در کنار رحمت دریافت او
 موج رحمت آن زمان در جوش شد
 رفت شادان پیش اصل خویش تن
 پامی بستر شکسته بنده
 می پرید آن باز سوسه کی قباد
 سنگها هم آب حیوان گوش کرد
 فرش خالی طلسم و زلفت شد
 دیو بلعون شد سجوبی رشک جور
 چوب خشک شکوفه کرد و نغمه شد
 نا امید آن خوشدل خوش بی
 شد پدید آن گم شده در بهیم

جمله ز استیم پیش آ می نصح
 با چو دیوار شکسته در رفت او
 چونکه هوشش رفت از تن آن زمان
 چون تپ گشت و وجود او ماند
 چون شکست آن کشتی اوبی مراد
 جان بحق پیوست چون بهوش شد
 چونکه جانش را سپید از تنگ تن
 جان چو بازو تن مراور اکنده
 چونکه هوشش رفت پایش بر کشا
 چونکه دریا پامی رحمت جوش کرد
 ذره لاغر شگرفت وز رفت شد
 مرده صد ساله بیرون شد ز گور
 این همه روی زمین کس بر شد
 گرگ بابره سرفی می شده
 باتک آمد ناگهان که رفت بهم

از زمان که در وقت خواب و در وقت بیداری
 از زمان که در وقت غم و در وقت شادی
 از زمان که در وقت کسب و در وقت هلاک جان
 از زمان که در وقت آمدن و در وقت رفتن
 از زمان که در وقت خواب و در وقت بیداری
 از زمان که در وقت غم و در وقت شادی
 از زمان که در وقت کسب و در وقت هلاک جان
 از زمان که در وقت آمدن و در وقت رفتن
 از زمان که در وقت خواب و در وقت بیداری
 از زمان که در وقت غم و در وقت شادی
 از زمان که در وقت کسب و در وقت هلاک جان
 از زمان که در وقت آمدن و در وقت رفتن

اول آن است که در وقت خواب و در وقت بیداری
 اول آن است که در وقت غم و در وقت شادی
 اول آن است که در وقت کسب و در وقت هلاک جان
 اول آن است که در وقت آمدن و در وقت رفتن
 اول آن است که در وقت خواب و در وقت بیداری
 اول آن است که در وقت غم و در وقت شادی
 اول آن است که در وقت کسب و در وقت هلاک جان
 اول آن است که در وقت آمدن و در وقت رفتن

چهارم از بیست و یک روز زبان
در سینه چو بیدار شد و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت

باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت

اینکه گفتیدم ز بد از صدیکست
کس چه میداند ز من جز اندک
من همی آن دانه دستار من
اول ابله سی مرا استاد بود
حق بدید آن بسله و ناویده کرد
باز رحمت پوستین دوزم کرد
هر چه کردم جمله ناکرده گرفت
بچه سر و سوسنم آزاد کرد
نام من در نامه پاکان نوشت
عشو کردم جلگی بسرم و گناه
آه کردم چون رسن شد آهن
آن رسن بجز فتم و بیرون شدم
درین چاهی که بودم اسیر
از بوس در تنگنا بودم زبون
آفرینها بر تو باد اے خدا

بر من این کشتت اگر کس شکست
وز هزاران جمله بد فعلی سکه
جرمها و زشتی کردار من
بعد از آن ابله سی شیم باد بود
تاگردم در رحمت روستای زرد
توبه شیرین چو جان دوزم کرد
طاعت ناکرده آورده گرفت
بچه بخت دولتتم و شاد کرد
دوزخی بودم بخشیدم بهشت
شد سفید آن نامه و روی سیاه
گشت آویران رسن در چاه من
شاد و زفت و فریه و گلگون شدم
روز و شب اندر فغان و در نظیر
در همه عالم ز گنج بکنون
ناگهان کردی مرا از غم جدا

باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت

باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت

باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت
باز غرق در خواب بود و درین وقت

بناؤیاب کو آتش تو آتش کو کر دیو بانی
 زنی شان جلالی اور جلالی کی عین کیا
 ہمارے پیر کی سادوش پر وہی کیا گیا
 ہمارے پیر کی سادوش پر وہی کیا گیا
 ہمارے پیر کی سادوش پر وہی کیا گیا
 ہمارے پیر کی سادوش پر وہی کیا گیا

قصیدہ در تقبیر پیران پر دستگیر روشن ضمیر محبوب جانی
 قطب ربانی غوث اعظم حضرت سیدنا ابو محمد شیخ عبدالقادر جیلانی
 الحسنى اسينى قدس سره العزیز مصنفہ جناب لوی صوفی
 ولایت حسین صاحب قادری حشی صابری امر وہوی امیت فضیلم

بہت مت پریشان ہوں میں عطاہ کنگانی
 لڑائی صورت میں جن بوسنی پر
 لڑائی صورت میں جن بوسنی پر
 لڑائی صورت میں جن بوسنی پر
 لڑائی صورت میں جن بوسنی پر

جناب قطب ربانی محی الدین جیلانی
 رسول اللہ کے آرام جان محبوب جانی
 غلام غوث اعظم کو نہیں کہہ چوتی
 جو شکرین ان بھی سنتھے تو دل ہو جاہر پانی
 ستارہ نہیں منور جس طرح ہو مہر نورانی
 اور حال ہو اصل خدا سے قرب ربانی
 بڑی جس پر نگاہ جذبہ اسکو کر دیو بانی
 ترا دست عطا ہی پاہو خاہا انریسیانی

مہتابان وحدت آفتاب سراج عرفانی
 علی کے لڑے اور شہر شہیر کے جانی
 مریدی لائق کسی کہل گیا یہ راز پنهانی
 خداوردی تھی شہر کو و عظیم تاثیر روحانی
 شرف پر خاندان پر قادری مشرب کارون
 تہارو سلسلہ میں جو کوئی دخل ہوا شاہا
 کیا چہر سلوک اسکو بقا کامرتبہ بخشا
 کیا دامن امید گدا کو پر گھر دم میں

۲۴۶
 ولایت حسین صاحب قادری حشی صابری
 رگلا و مہندران پر تعلق ہے دنیا کا
 ولایت حسین صاحب قادری حشی صابری
 رگلا و مہندران پر تعلق ہے دنیا کا
 ولایت حسین صاحب قادری حشی صابری
 رگلا و مہندران پر تعلق ہے دنیا کا

عطا عین کے کلمات اور صفات جانی
 عطا عین کے کلمات اور صفات جانی
 عطا عین کے کلمات اور صفات جانی
 عطا عین کے کلمات اور صفات جانی

۶۸۶

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
الحمد لله والمنه
السلامة والسلامة والسلامة

شعری حضرت خواجہ باقی بابت معصلا

تذکرہ حالات حضرت مصنف رحمہ اللہ مولفہ

جامع علوم معقول و منقول حاوی فروع و وصول ماہر علوم عرفان و واقف اسرار سبحان

جناب مولانا مولوی احمد حسین صاحب

تذکرہ حالات حضرت مصنف رحمہ اللہ
خواجہ باقی بابت

۱۳۲۸ھ



بعد حمد خدا کے دو جہان و نعمت رسول فخر عالم و عالمیان فقیر پیمان احمد حسین خان
 قادری نقشبندی مجددی مظہری نعیم اللہی حکیم بادشاہی امر و ہومی غفر اللہ ذنوبہ و سر عیوبہ
 بخدمت ناظرین باتکلمین ثنوی شریف ہذا عرض پرواز ہے کہ اس کتاب نایاب سلک جو اہل
 بے بہا و نظر دروغت کے مصنف قدس سر و العزیز کا نام نامی اور اسم گرامی مشہور و آشکار
 کالشمس فی نصف النہار آپ کے صحیح اور مختصر حالات کا تذکرہ عام فہم اردو زبان میں قلمبند
 کر کے دہرے شائقین کیا جاتا ہے تاکہ ثنوی شریف کے ساتھ ساتھ اُس کے مطالعہ سے بھی
 ارباب صدق و یقین بہرہ اندوز ہوں اور فیضان حاصل کریں وَاللّٰهُ وَرِیُّ الشَّقِیْقِ وَهُوَ
 خَيْرُ سَاقِیْقِ ۵

یہ ثنوی مصنف آفتاب چرخ ہدایت و ایمان شمع یزیم ولایت و عرفان و ستارہ یکسان
 فریادرس حاجتمندان - ماحی بدع و طغیان سر حلقہ عرفائی زمان - پیشوا سے کاملین و کملان
 غوث وقت و قطب دوران چراغ خانہ خواجگان نقشبندان - واقف اسرار اللہ احد حضرت
 خواجہ سید رضی الدین محکم المعروف بہ خواجہ باقی باللہ حاجت روا کے خلق اللہ

ابن قاضی عبدالسلام کابلی قدس سرہ العزیز آپ کا مولد شریف خاص شہر کابل اور سندھ ولادت
باعتاد نوسوا کہتر ہجری ہے۔

یوں تو زمانہ طفولیت ہی سے آپ کی جبین صلاحیت آگین سے آثار بزرگی اور تقدس
نمایان اور انوار ولایت و معرفت تابان۔ اور طبیعت نیک طونیت تفرید و تجرید پسند اور چہرہ
اقدس سے کمالات نقر و خشان تھے اور کم سنی ہی سے آپ کتب درسیہ علوم عربیہ کی تحصیل
علامہ وقت حضرت مولانا محمد صادق حلوانی کی خدمت میں کر رہے تھے ہنوز فلغ
التحصیل نہ ہونے پائے تھے کہ جذبہ عشق الہی اور ولولہ جوش و خروش نامتناہی جو فطرۃ
آپ کے خمیر میں داخل اور پہلے ہی سے قدرۃ آپ کو حاصل تھا موج زن اور شعلہ افکن ہو گیا۔
آپ تعلیم علوم ظاہری سے بر فاستہ خاطر ہو کر فقرائے کاملین مجازیب و سالکین کے
ملاش میں مختلف اصناف و دیار میں تشریف لے گئے اور اون کی جستجو میں شہر شہر صحرایہ
پھرتے پھرتے شہر ماوراء النہر میں پہنچے جو اوس زمانہ میں ماہی علماء و فضلا اور
مرجع فقرا و اولیاء تھا۔ مشائخ وقت کی خدمات میں ملاقی اور اوسے جو یاسے نشان در
مقصود کو ہر مطلوب ہو سے۔ بعض بزرگون کے معتقد ہو کر اون کی خدمت میں بیعت
حاصل کرنے کے ارادہ سے اتنا رہ بھی لیا۔ حضرت خواجہ محمد پارسا رحمۃ اللہ علیہ کی
روح پر فتوح سے یہ ارشاد ہوا کہ تعلیم سلوک بعد کہ و اول اخلاق کی اصلاح لازم ہے۔
آپ نے حسبہ بعد تکمیل تہذیب اخلاق پہلے حضرت خواجہ عبد غلیفہ مولانا لطف اللہ
خلیفہ مولانا خواجگی و ہیدی قدس سرہ ہم کی خدمت فیض درجت میں بیعت
توبہ و انابت حاصل فرمائی۔ بعد حضرت افتخار شیخ سمرقندی خلیفہ خاندان کبیر
خواجہ احمد بسوی رحمۃ اللہ علیہ کی خدمت میں۔ پھر اس کے بعد حضرت خواجہ

امیر عبدالمطلبؑ کی رحمت میں مگر ان آخر الذکر بزرگ سے مصافحہ کرتے ہی آپ کو نہایت غیر مترقبہ حاصل ہوئیں اور تاقیامت برکات باقی رہنے کی امید بندھی اور خطرات اور وسوسے سے ایک حد تک نگاہداشت ہو گئی۔

پھر کچھ عرصہ کے بعد آپ کو عالم مثال یعنی خواب میں ذاتِ خاص حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہاء الدین محمد نقشبند رضی اللہ عنہ سے بیعت توبہ نصیب ہوئی جس سے آپ کو استقامت تامہ اور جمعیت دائمہ حاصل ہو گئی۔ اور یہ نوبت پہنچی کہ آپ نے اپنے تمام عزیز واقارب و دست احباب اور سب مشاغل اور جملہ کار و بار کو ایک لخت چھوڑ چھوڑ کر زانو پخلوت اور گوشہ عزلت اختیار کر لیا ہمہ وقت یاد الہی میں محو اور مستغرق تھے۔ ایسی آتش عشق و محبت مشتعل ہوئی اور محبِ حقیقی سے ملنے کی آرزو اور تمنا دامنگیر ہوئی کہ آپ شب و روز بے تاب و بے قرار نالان و گریان رہتے تھے۔ آپ کی والدہ ماجدہ اس کیفیت کو بمقتضائے شفقت مآوری برداشت نہیں کر سکتی تھیں اور بعض اوقات بے اختیار ہو کر بارگاہِ احدیت میں نہایت گریہ و زاری کے ساتھ مناجات کرتی تھیں کہ اے پاک پروردگار میرا فسرزد تیری عیب اور محبت میں گمراہ اور دنیا سے برگشتہ اور شب و روز تیری یاد سے یگانہ اور عزیزوں سے یگانہ ہو کر تیرے ذکر میں محو اور مشغول ہے اور تیرے ملنے کی آرزو اور جستجو میں تمام لذائذ دنیا اوس نے چھوڑ دیں اوس کے مصائب اور تکلیفات کا صدمہ مجھ سے برداشت نہیں ہو سکتا ہے اوسکی حالت زار پر رحم فرما اور اوس کو اپنے وصل سے بہرہ ور کر۔ خدا تعالیٰ نے آپکی یہ دعا قبول فرمائی اور حضرت کو آپکی مراد میں کامیاب کروا چنانچہ آپ ارشاد فرماتے ہیں کہ میں اپنی والدہ ماجدہ کی دعا کی برکت سے کامیاب ہوا گو میں نے بھی بتیابی

اور بے قراری اور حصولِ دعا کے لئے بے مپنی مزور برداشت کی لیکن میری محنت اور مشقت اور مجاہدہ اور ریاضت کو اولیاءِ متقدمین کی ریاضت سے کچھ بھی نسبت نہیں ہے۔ آپ کی والدہ ماجدہ کی کیفیت یہ تھی کہ آپ خاندانِ سیاہ و تِآلِ پاک جناب ^{صالح} مصطفیٰ

اور اولادِ خاصِ علی رضی کریم اللہ وجہ نہایت ہی صالحہ اور عابدہ و زاہدہ اور بڑی ہی صابرہ اور شاکرہ بی بی تھیں۔ باوجودیکہ آپ کی خدمت میں بہت سی خادمہ اور کنیزیں موجود تھیں لیکن فقرا اور درویشوں کے لئے آپ خود روٹی تنور میں لگاتی تھیں اور خود بنفسِ کھانا ترتیب دیکر بھیجتی تھیں اور خود سب کے فارغ ہو چکنے کے بعد کچھ بچا کچا کھانا رکھی سوکھی روٹی پر قناعت کرتیں اور شب کو سب کے بعد بوریہ وغیرہ کا فرش کرا کے اوس پر سو جاتی تھیں۔ آپ نے حضرتہ ممدوحہ کی جب یہ حالت ملاحظہ فرمائی تو آپ کو بلاجاناً اُنکے ضعف و ناتوانی کے کیفیت نہایت شاق گزری اور آپ نے دوسرے صاحبوں کو اس خدمت کی سجاوڑی کے لئے ارشاد فرما دیا۔

جب حضرتہ ممدوحہ کو اس کا علم ہوا تو آپ بہت آزرده ہوئیں اور بارگاہِ احدیت میں نہایت گریہ و زاری کے ساتھ عرض کیا کہ یارب العالمین مجھے اس خدمت کی ادائیگی میں ضرور کچھ قصور یا غلطی سرزد ہوئی ہے کہ مجھے یہ خدمت علیلہ کر دینے کے لئے تو نے حکم دیدیا ہے۔ حضرت کو جب اس کا علم ہوا تو آپ نے بعد معذرت پہ اس خدمت کو حضرتہ ممدوحہ کے تفویض فرما دیا۔

اس کے بعد آپ کشمیر شریف لے گئے وہاں حضرت شیخ بابا ولی نقشبندی قدس سرہ العزیز کی خدمت میں حاضر ہو کر اُنکے فیوضیات سے بہرہ اندوز ہوئے اور اُنکی برکات توجہ سے آپ پر درقبولیت کثاودہ ہوا چنانچہ آپ نے ارشاد فرمایا کہ

کہ ”جناب مدوح کے آستانہ مبارک سے اس فقیر کو بھی بقدر استعداد و ظرف نفعات ربّیٰ نمود ہوئے“

اس کے بعد آپ پر عینیت معہودہ حضرات خواجگانِ عظیم الرضوان جلوہ گر ہوئی اور اون کے ارواحِ طیبات بشارت فیض اشارت دینے اور تلقینات فرمائے لگین اور کئی توجہات اور برکات کی امداد سے آپ پر وارہ عینیت زیادہ وسیع ہو گیا اور راہ سلوک اچھی طرح کشادہ اور روشن اور جمعیت مزید حاصل ہوئی۔

بعض بعض بزرگوں کی روح پر فتوح سے بطریق اویسیت بھی آپ کو فیضانِ حال ہوا ہے جن کے ناموں کی تفصیل آپ نے اپنی مثنوی شریف میں فرمائی ہے۔ حضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہاؤ الدین محمد نقشبند رحم اور حضرت خواجہ ابوالحسن خرقانی رحم حضرت خواجہ ابوالقاسم گرگانی رحم اور حضرت رسول خدا صلعم۔ روح پر فتوح حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم سے آپ کو بدرجہ غایت نسبتی خصوصیت حاصل تھی۔ جیسا کہ منقول ہے کہ آپ ایک روز نماز پڑھا رہے تھے اور اچھی طرح رو بہ قبلہ تھے پیچھے سے نمازیوں نے دیکھا کہ آپ ہم کو بھی اچھی طرح دیکھ رہے ہیں جس سے اون کے بدن پر عرشہ پیدا ہو گیا جیوں تیوں کو کے نماز کو پورا کیا اور نماز کے بعد آپ کی خدمت میں یہ ماجرا عرض کیا تو ارشاد فرمایا کہ اس کو ہرگز ہرگز کسی پر ظاہر نہ کرنا۔ آپ کی کیفیت بالکل آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم کے واقعہ سے مطابق ہے۔

یوں تو آپ سے بے شمار خوارقِ عادات اور کرامات ظہور میں آئی ہیں جن کا احصا ناممکن ہے۔ گزشتہ نمونہ از خروارے بعض بعض واقعات کا ذکر کیا جاتا ہے۔

ایک شخص نے ایک باکرہ عورت سے نکاح کیا۔ کئی سال گزر گئے تھے کہ وہ اوس سے

ہم بستری ہو سکا اور ہمہ قسم کے اوویہ و ادویہ کا استعمال کیا مگر مطلق کوئی اثر نہ ہوا۔ وہ شخص آپ کے اوصاف سن کر خدمت مبارک میں حاضر ہوا۔ اُس وقت آپ گھوڑے پر سوار ہو کر کھین تشریف لے جا رہے تھے اُس نے آنکر آپ کے گھوڑے کی لگام پکڑ لی اور حال بیان کر کے زوال نامرادی کا خواستگار ہوا۔ آپ نے تین دفعہ اُس سے سخت معافی مانگی اور فرمایا کہ ابھی جا کر ہم بستری ہو۔ چنانچہ اسی وقت اُس نے اپنے اچھریب و غریب قوت پائی اور سہولت تمام وہ عورت پر قادر ہوا۔

ایک ضعیفہ کا تین چار سالہ لڑکا حصار فیروز آباد کی دیوار سے جس کے نیچے فرش پختہ ہے تقریباً تیس گز اونچائی سے نیچے گر پڑا اور کانوں کے سوراخوں سے خون جاری ہو کر اُس کا دم ٹوٹ گیا۔ اُسکی ماں گریہ و زاری کرنے لگی اور نہایت بیقرار ہوئی اور اُس نے بجز آپ کے خدمت میں عرض کرنے کے اور کوئی چارہ نہ دیکھا۔ بالآخر اُس لڑکے کو آپ کے قدموں پر لیجا کر ڈال دیا اور اُس کی زندگی کے لئے اتماس کیا۔ آپکی عادت تشریف تھی کہ اپنی توجہ و تصرف کو لوگوں کے نگاہ سے پوشیدہ رکھتے تھے آپ نے ایک طب کی کتاب طلب کر کے دیکھی اور ارشاد فرمایا کہ معلوم ایسا ہوتا ہے کہ یہ لڑکا مرنے کا نہیں ہے۔ حاضرین کو تعجب ہوا کہ ایسی کونسی کتاب ہے جس سے ایسا معلوم ہو سکے تہوڑی دیر آپ خاموش رہے اُس کے بعد دیکھا گیا کہ لڑکا اصلی حال پر تندرست ہو گیا۔ جب حاضرین کو ثابت ہوا کہ آپ کی کرامت تھی۔ ایک بزرگ خواجہ برہان جو ایک حد تک سلوک طے کئے ہوئے تھے آپ کی خدمت مبارک میں حصول فیضان کے غرض سے حاضر ہوئے تو آپ نے اپنے تھور کے لئے ارشاد فرمایا چونکہ یہ ارشاد ابتدائی تعلیم سے متعلق تھا اور وہ صاحب منہی تھے اس لئے انکو

سخت تعجب ہوا اور انہوں نے لوگوں سے اسکا ذکر کیا کہ اگر آپ مراقبہ مقامات عالیہ
تعلیم فرماتے تو مناسب تھا۔ سب نے کہا کہ آپ کو حضرت کے ارشاد کے تعمیل کرنا چاہئے
ان خیالات کی ضرورت نہیں ہوگی اور انہوں نے نیک عقیدہ کے ساتھ اس ارشاد کی تعمیل
کی اور تصویرہ درجہ اتم محبوبیت کے ساتھ کیا چندی روز میں نسبت عظیم حاصل ہو گئی اور بڑے
میں ایسا جذبہ پیدا ہوا کہ کسی جوان انکو نہیں سنبھال سکتے تھے۔

ایک سپاہی نے خلاف شیوہ مروا آپکے بعض سپاہیوں پر جوہر و ظلم کیا آپ اسکی پیرکت
دیکھ کر سخت بے چین ہو گئے اور اس سپاہی کو نصیحت کی لیکن بوجہ کمال بے رحمی کے
اس نے اپنی نصیحت قبول نہ کی مظلوم کے حال پر کمال شفقت و رحم دلی کرنے کے
باعث آپ نہایت متغیر اعمال ہو گئے اور ظالم سے فرمایا یہ لوگ حقراے خواجگان
بزرگوار کے قرب و جوار میں رہتے ہیں جو نہایت غیور ہیں۔ خبردار رہنا۔ چنانچہ وہ تین
روز کے درمیان میں چوری کی تہمت میں گرفتار ہوا۔ اور مارا گیا۔

آپ کی شفقت و رحمت کی کیفیت یہ تھی کہ ایک وقت شہر لاہور میں قحط سالی ہوئی
آپ بھی وہیں تشریف رکھتے تھے کئی روز تک آپ نے کھانا نہیں کھایا جب آپکے
سامنے کھانا لایا جاتا تھا تو فرماتے انصاف سے بعید ہے کہ کوئی بھوکا پیاسا گلی
کو چون میں اپنی جان دے۔ اور ہم کھانا کھائیں آپ کھانا بھوکوں کے لئے بھجوادیتے
اور خود قوت روحانی پر جو بصدق اہلبیت عند ساری میراث اولیائے بس کر تھے
بسا اوقات ایسا ہوا ہے کہ آپ سواری پر سوار ہوتے اور کسی غریب مسکین کو
پیدل چلتے ہوئے دیکھتے آپ سواری سے اتر پڑتے اور سواری پر اوسکو سوار کرتے
اور خود پیادہ پا ختم منزل تک جاتے اور سر پر چادر یا رومال ڈال لیتے تاکہ کسی دست کو

اس پر اطلاع نہ ہو۔

آپ حیوانات پر بھی شفقت فرمایا کرتے تھے ایک روز آپ نماز تہجد کیلئے اٹھے اور جلی آپ کی لمحات میں سو گئی آپ صبح تک سردی کی تکلیف برداشت کرتے رہے لیکن جلی کو لمحات سے نہ نکالا۔

ایک روز آپ لاہور کی کسی مسجد میں نماز پڑھنے کے لئے تشریف لے گئے اثناء نماز میں ایک مہیب آواز آپ کے سینہ فیض کعبینہ سے ظاہر ہوئی کہ نمازی جہان و ششدر ہو گئے۔ آپ نماز سے فارغ ہوتے ہی مکان کو تشریف لے گئے اور کئی روز تک مکان میں ہی نماز پڑھا کئے۔ ۵۰ این مذا از غیب بودہ بیگمان + گرچہ از حلقوم او گشتہ حیوان با وجود حصول کمالات و مقامات عالیہ آپ سدا رشا و پر بیٹھا پسند نہیں فرماتے تھے بلکہ اکثر اصرار و بیا کرشمیر و لاہور بلخ و بخارا ماوراء النہر و بدخشان کا سفر کر کے مشائخ کی خدمتوں میں حاضر ہو کر اپنے احوال کی تصحیح فرماتے رہتے تھے۔

ابتداءئے زمانہ میں آپ لاہور میں ایک مجذوب درویش کی خدمت میں تشریف لیجا یا کرتے تھے مگر وہ اصلاً آپ کی طرف توجہ نہ کرتا تھا اگر کبھی آپ اوس کا تعاقب فرماتے تو وہ آپ کو گالیاں دیتا تھا پتھر مارتا تھا یا تنفر ہو کر بھاگ جاتا تھا مگر آسینے استقلال کو ہاتھ سے نہ دیا اور اوس کی خدمت میں برابر حاضر ہوتے رہے اتفاقاً ایک روز اوس کو خیال آگیا آپ کو اپنے قریب بلا کر آپ کے حصول دعا کے لئے بہت دعا کی اور آپ وہاں سے رخصت ہوئے۔

پھر آپ مولانا شمسیر عالی رحمۃ اللہ علیہ کی خدمت میں تشریف لے گئے اون سے ملکر راہی سمرقند ہوئے اثناء سفر میں بعض دوستوں کے نام اپنے خط

کہے ہیں اونکی پیشانی پر شہسدر تحریر فرمایا **۵** من از محیط محبت نشان ہی دیدم +
 کہ استخوان عزیزان بہ ساحل افتادست + اس سفر میں آپ نے بعض واقعات میں
 حضرت خواجہ عبید اللہ احرار رحمۃ اللہ علیہ کو دیکھا کہ ارشاد فرماتے ہیں کہ آپ مولانا
 خواجہ امین علی رحمۃ اللہ علیہ کی خدمت میں حاضر ہوں۔ اس کے بعد آپ نے حضرت
 مولانا مدوح کو خواب میں دیکھا وہ خود یہ ارشاد فرماتے ہیں کہ امی فرزند ہاری آنکھ تہا
 راہیرگی ہدی ہے جلد آو" اس بشارت سے آپ کو کمال خوشی و خرمی حاصل ہوئی
 اور اس بیت کو روزبان فرمایا **۵** میگذ شتم ز عم آسودہ کہ ناگہ ز کین + عالم آشتو
 نگاہے سرا ہے بگفت + مقام در مقام اور منزل بہ منزل آپ سفر کرتے ہوئے
 آستانہ عالیہ حضرت مولانا خواجہ محمد آدم امین علی عن مولانا خواجہ جلی رحمۃ اللہ علیہ
 پر پہنچے آپ شہر ہرقند کے ایک ممتاز مستند بزرگ اور سربراہ آوردہ مشائخ سے تھے آپ کو
 اپنے والد بزرگوار خواجہ درویش محمد بخاری رحمۃ اللہ علیہ مولف لب لباب فتویٰ
 معنوی سے خرقہ و خلافت پہنچی تھی اونکو اون کے مامون حضرت خواجہ محمد زاہد
 رحمۃ اللہ علیہ سے اونکو زبدۃ الاخیار حضرت خواجہ محمد عبید اللہ احرار رحمۃ اللہ علیہ
 آپ نے مولانا مدوح کی دست مبارک پر بیعت کی مولانا آپ کے حال اور مقام
 عالی سے مطلع ہوئے اور آپ پر وفور عنایات اور توجہات خاص مبذول فرمائیں
 تین شبانہ روز آپ سے تعلقہ فرمایا اور اسرار خاص سے سرفرازی بخشی اور یہ ارشاد فرمایا
 کہ آپ کا معاملہ بہرکت اکابر سلسلہ علیہ انجام کو پہنچ چکا ہے اب آپ ہندوستان
 تشریف لیجائے اور خلق اللہ کو فیض پہنچائے کہ آپ سے اس سلسلہ کو بہت نفع
 اور رونق حاصل ہوگی۔ اور طالبان خدا مستفید ہوں گے۔ ہر چند کہ آپ نے برا

عجز و انکساری اپنے نقص و قصور کا اعتراف کر کے معافی چاہی اور بہت کچھ معذرت کی
لیکن جناب مولانا نے استعجاب لیا اور موافق آیا تو بہت اصرار فرمایا اور آپ کو خلافت تائمرہ
عنایت فرما کر دہلی کی طرف نصرت کیا آپ ہی جناب مولانا کے خلیفہ اکبر مشہور ہوئے۔

پہنچیں ارشاد فیض بنیاد جب آپ راہی غنیمت دہلی ہوئے تو یہ شعور و زبان مخاصم
شکر شکن شونہ ہمدرد طویان ہند + زین قند پارسی کہ بہ بنگالہ میرود + آپ کے نصرت
ہو چکنے کے بعد جناب مولانا کے قدیم دوستوں کو آپ کے اس قدر جلد خلیفہ ہو کر نصرت
ہو جانے پر بہت رشک آیا اور غیرت آئی اور جناب مدوح کی خدمت میں یہ معاملہ پیش ہوا
تو ارشاد ہوا کہ آپ صاحبوں کو امر واقعی کی کچھ خبر نہیں ہے درحقیقت اس نوجوان کا مانتا
تربیت و رجحان کمال کو پہنچا کر ہمارے پاس بھیجا گیا تھا اس لئے ہمارے پاس آکر صرف
تصحیح حال فرمائی ہے بے شک جو شخص اس طرح آئیگا وہ اسی طرح جائیگا۔

آپ ہندوستان میں داخل ہوئے اور ایک سال تک لاہور میں مقیم رہے
وہاں کے اکثر علماء اور صوفیہ کرام آپ کی خدمت میں مستفید ہوئے۔ پھر آپ شہر
دہلی میں تشریف فرما ہوئے (جو اس زمانہ میں دارالاولیاء اور بیت الفقرا تھا)
اور قلعہ فیروز میاں مقیم ہوئے۔ جوں ویسے جموں واقع اور نہایت ہی دلکش
مقام ہے۔ وہاں بکثرت آپ کی طرف خلق اللہ کے رجوعات ہوئی اور حضور
ہی عرصہ میں مزاج خلایق ہو گئے۔ ہزار ہا آدمی آپ کا معتقد تھا مگر آپ بہت ہی کم
لوگوں کو مرید کرتے تھے بعض بعض صاحبوں کو حضرت قطب الاقطاب خواجہ
قطب الدین سخت پیار کا کی رحمت اللہ کی درگاہ سے آپ کے دست مبارک
پر بیعت کرنے کے لئے ارشاد ہوا اور حاضر خدمت ہوئے مگر آپ نے بیعت فرمائی

اور ارشاد کیا کہ وہ کوئی دوسرے بزرگ ہوں گے جن کے لئے ارشاد ہوا ہے میں نے جتنی
کجا اور یہ ارشاد کجا۔

آپ کے خلفا کی تفصیل یہ ہے شیخ تاج الدین رحمۃ اللہ علیہ خواجہ حسام الدین
رحمۃ اللہ علیہ شیخ الہ داد رحمۃ اللہ علیہ اور امام ربانی مجدد الف ثانی شیخ احمد
فاروقی سرہندی رحمۃ اللہ علیہ بعض شجرون میں حضرت امیر سید ابو العلاء اکبر آبادی
رحمۃ اللہ علیہ کو بھی آپ کے خلفا میں لکھا ہے اور اکثرین اون کے مرشد کا نام
سید عبد اللہ مرقوم ہے جو بواسطہ خواجہ بکھی و خواجہ عبدالحق حضرت خواجہ عبید اللہ احرار
رحمۃ اللہ علیہ تک پہنچتے ہیں۔

جناب خواجہ علیہ الرحمہ کا عرف خواجہ باقی باللہ رحمۃ اللہ علیہ مشہور ہونے کی وجہ
عامہ خلافت میں یہ مشہور ہے کہ آپ سے کسی شخص نے بقا باللہ کے معنی دریافت کئے
تھے۔ آپ نے ارشاد فرمایا ایمان زبانی سمجھانی کی بات نہیں ہے اس نے عرض کیا کہ
حضرت جس طرح ممکن ہو ارشاد فرمائے۔ آپ نے فرمایا کہ ہماری وفات کے وقت ہم سے
دریافت کرنا جب آپ کو بعمر چالیس سال وسط جمادی الثانی ۱۰۱۳ھ میں مرض الموت
لاحق ہوا تو اس شخص نے حاضر خدمت فیصد جت ہو کر عرض کیا کہ اب وعدہ ایفا فرمایا
جائے تو آپ نے فرمایا کہ جو شخص ہمارے جنازہ کی نماز پڑھائے تم اس سے یہ وعدہ
کر لینا جب آپ نے بتایا ۲۵ جمادی الثانی ۱۰۱۳ھ روز شنبہ وصل
فرمایا تو یہ شخص نماز جنازہ کے وقت حاضر تھا کہین سے ایک شخص برقع پوش آیا۔
سب نے اس کو اس کے بڑھایا اس نے نماز پڑھائی اور نماز پڑھا کر وہ چلا یہ صاحب
اوس کے پیچھے پیچھے ہوئے یہاں تک کہ وہ آبادی سے باہر نکل گیا اور جھگل گیا اور اس کے

بڑے بڑے قدم رکھنے شروع کئے اس شخص نے دوڑ کر اوٹکا دامن پکڑ لیا اور عرض
 حال کیا۔ اونھوں نے منہ پھیر کر اس کے طرف کو دیکھا تو وہ خود حضرت خواجہ صاحب
 ہی تھے یہ ہدیت زدہ ہو کر بیہوش ہو گیا اور وہ چلے گئے جب اسکو ہوش آیا تو اس نے
 اور ونکو اسکی اطلاع کی آپ اس نام سے مشہور ہو گئے مزار شریف آپ کا
 وہلی میں بیرون اجیری دروازہ قریب درگاہ قدم رسول زیارت گاہ خاص عام ہے

قصیدہ مولف

کہ ہوں مست کست اول سو میں جانا نکاد یوانہ
 ازل سے ہی خماراوسکا کہ اب تک ہوں میں مشتاق
 یہ فیض ذات مطلق ہے کہ ہو خواجہ کا میخانہ
 اونہیں سے بزم ہے روشن انہیں کا ہونگن شا
 شہ دیجاہ میں خواجہ میرے بکو اس زندانہ
 ہوئے فانی ز خود باقی باللہ شان مردانہ
 کسی کو دل عرفان دی کسی کو تاج شادانہ
 جو کفرستان باطل تھا بنا حق کا وہ کاشانہ

بالب بھروسے اسے ساقی سے باقی ہو گیا
 ملا ہے ساغر وحدت خرم باقی باللہ سے
 رہے مخمور تا محشر جو پی لے کوئی ایک جرم
 شبستان ولایت کے وہی شمع ہدایت ہیں
 نہیں مگر کہ صدف خواجہ ہووے کچھ رقم
 تمہارا نام ہے سید رضی الدین شاہ خواجہ
 تمہارے فیض سے پہونچے گدا و شاہ مقصد کو
 قدم فیض کی برکت سے ہندوستان ہوا جنت

بہت مشتاق ہے احمد بھی مدت سے تجلی کا

دکھا دو دلہین اسے خواجہ کرو آبا و ویرانہ

لفظ سلوک نقشبندی میں توحید و جود کی تعلیم ابتداء واقع ہوتی ہے بعدہ درجہ شہومی کا ہونے پر ترقی شروع ہوتی ہے

کجا آن غم سوزد بحسب
 وجودش موج الهی بیاید
 بیند موج حین عشق یکدست
 ز یک بحر است چه نفس چه آفاق
 عجب بحر است خود در خود شناور
 اگر علمی است از علم خدا نیست
 درین مغموره کثرت را چه کار است
 اگر قدرت و گر علم واراده است
 همان اصل نسب بی چند و چند نیست
 ز بحر جود او کونین جوسه
 بسوسه خاک و آتش او ندیده
 چو آب صاف خالی از کثافت
 لطافت عکس نور لایزال
 چه عکس است این قدر از اصل نور
 ز به نور است که چندین مشین کمر است

که سر سچید ز امواج کواکب
 ز اصل موج آگاهی بیاید
 شود با موج عالمگی سرت
 چه حین و عشق چه قید و چه اطلاق
 تعالی شانند الله اکبر
 خودی که بسره لای با و شاه است
 همین یکذات و دیگر اعتبار است
 بطایر پستی چند اوستاده است
 ز هر نسبت که میسدانی برو
 ز جوسه لطف او آدم بسوسه
 خدایش جمله از آب آفسردیه
 شده ظاهر ز سیر و نشس لطافت
 نه آن عکسه که از اصلست خالی
 چه نور است ز به سبمان فی النور
 ز بحر نش قطره بیرون نیست خست

کجا آن غم سوزد بحسب
 وجودش موج الهی بیاید
 بیند موج حین عشق یکدست
 ز یک بحر است چه نفس چه آفاق
 عجب بحر است خود در خود شناور
 اگر علمی است از علم خدا نیست
 درین مغموره کثرت را چه کار است
 اگر قدرت و گر علم واراده است
 همان اصل نسب بی چند و چند نیست
 ز بحر جود او کونین جوسه
 بسوسه خاک و آتش او ندیده
 چو آب صاف خالی از کثافت
 لطافت عکس نور لایزال
 چه عکس است این قدر از اصل نور
 ز به نور است که چندین مشین کمر است

چو در بحر است خود در خود شناور
 چه حین و عشق چه قید و چه اطلاق
 تعالی شانند الله اکبر
 خودی که بسره لای با و شاه است
 همین یکذات و دیگر اعتبار است
 بطایر پستی چند اوستاده است
 ز هر نسبت که میسدانی برو
 ز جوسه لطف او آدم بسوسه
 خدایش جمله از آب آفسردیه
 شده ظاهر ز سیر و نشس لطافت
 نه آن عکسه که از اصلست خالی
 چه نور است ز به سبمان فی النور
 ز بحر نش قطره بیرون نیست خست

کجا آن غم سوزد بحسب
 وجودش موج الهی بیاید
 بیند موج حین عشق یکدست
 ز یک بحر است چه نفس چه آفاق
 عجب بحر است خود در خود شناور
 اگر علمی است از علم خدا نیست
 درین مغموره کثرت را چه کار است
 اگر قدرت و گر علم واراده است
 همان اصل نسب بی چند و چند نیست
 ز بحر جود او کونین جوسه
 بسوسه خاک و آتش او ندیده
 چو آب صاف خالی از کثافت
 لطافت عکس نور لایزال
 چه عکس است این قدر از اصل نور
 ز به نور است که چندین مشین کمر است

با ستاد هوس تسلیم کردی
 نسیم غمزه پرداز می باغش
 عنان کعقل بگیرت سنی ز دستش
 طریق عشق بازمی را نمودی
 خود از هر سو عیب تیر افشان سیدی
 لباس مختلف پوشیده هست
 بچند آنکه مسجدم که بودی
 اگر در دیر و گره کعبه بودم
 تو بودی حل چندین مشکل من
 همین سرگرم سوادے تو بودم
 اگر چه این سخن ستانه گفتم
 دور ترے اندرین تجنا بودم
 و نه هر یک بر آدروه دکا نے
 در توحید بر رویش کشارند
 وجود رشتہ بر میگشت سوزان

بجز متکا ریش تسلیم کردی
 دی طرفه میدی درو ماغش
 بشیرین عشوه دادی شکستش
 دل نا کرده کارش رار بودی
 باینے که مے بایست دیدی
 ربودی صبرش از دل کارش ازو
 مدار بود تا بودم تو بودی
 بتو میگفتم از تو مے شنووم
 تو بودی راحت جان و دل من
 بھر جابے تنائے تو بودم
 غبار شرک چندین ساله مرفتم
 بسان سبجہ صد دانه بودم
 بھر جاب رنگی و هر سونشائے
 شعورم در دل ریشم نهادند
 بزودر خرمن صدر رنگ پوشان

بیرون از چوین در آواز پویش
 بیرون از چوین در آواز پویش
 بیرون از چوین در آواز پویش
 بیرون از چوین در آواز پویش

بودی تو ام از یک سوز
 بودی تو ام از یک سوز
 بودی تو ام از یک سوز
 بودی تو ام از یک سوز

۲۴۱
 غیب افتاده اسب بیاورد
 غیب افتاده اسب بیاورد
 غیب افتاده اسب بیاورد
 غیب افتاده اسب بیاورد

جلال خود نهانی بیند
 جلال خود نهانی بیند
 جلال خود نهانی بیند
 جلال خود نهانی بیند

صلی علیک و آلک و سلم
 در وقت که سید المرسلین
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز

سلطان رسالت او
 چو در نظر راه روشن
 درین نظر رهجا وید افتد
 تمام آثار اهل بیت
 نشان دادند که
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز
 در آن روز که در آن روز

و ما دم میفروددش بقیاری
 شکاف سینه میخارید و میگفت
 سخانی هر دلی را قیل و قال نیست
 بخانه میدود و نو میدی انگیز
 ازین ششدر کشا دم بر نیاید
 نصیحت ناشنویبانیست درین
 همین در آرزو میکاهد و پس
 زمین بوسه نیابند اهل محشر
 نفسی نفسیم افتد سروکار
 غیبا قصه و کلام ازین بر افشان
 سر بالا و پستی نیست درین
 و لے با دلغ خواهش هم نشین است
 بخود قطعاً سر از سجا بماند ارد
 پیسے آن راه گسرم اندرین با
 گسرم بند تعلق از همه گسست

همان بے رنگی و بے اعتباری
 سرشک از دیده می بارید و میگفت
 که هر کس را متناسے محال نیست
 مرا هم در دماغ آرزو خیزند
 که میبدمم مرا دم بر نیاید
 و لیک از قسمت قسام ذوالهن
 همین نابود خود میخواد و پس
 چو در شراز لحد بیرون کنم سر
 مباد آن دم شوم از خود گرفتار
 بفضلت در بهشت آیم خرامان
 دماغ خود پرستی نیست درین
 بلے آنرا که چشم تیز بین است
 برون از دوست آرا منے مدار
 من و این طفل نادان در خور و خوا
 زمانے حلقه این در زخم چست

و ما دم میفروددش بقیاری
 شکاف سینه میخارید و میگفت
 سخانی هر دلی را قیل و قال نیست
 بخانه میدود و نو میدی انگیز
 ازین ششدر کشا دم بر نیاید
 نصیحت ناشنویبانیست درین
 همین در آرزو میکاهد و پس
 زمین بوسه نیابند اهل محشر
 نفسی نفسیم افتد سروکار
 غیبا قصه و کلام ازین بر افشان
 سر بالا و پستی نیست درین
 و لے با دلغ خواهش هم نشین است
 بخود قطعاً سر از سجا بماند ارد
 پیسے آن راه گسرم اندرین با
 گسرم بند تعلق از همه گسست

و ما دم میفروددش بقیاری
 شکاف سینه میخارید و میگفت
 سخانی هر دلی را قیل و قال نیست
 بخانه میدود و نو میدی انگیز
 ازین ششدر کشا دم بر نیاید
 نصیحت ناشنویبانیست درین
 همین در آرزو میکاهد و پس
 زمین بوسه نیابند اهل محشر
 نفسی نفسیم افتد سروکار
 غیبا قصه و کلام ازین بر افشان
 سر بالا و پستی نیست درین
 و لے با دلغ خواهش هم نشین است
 بخود قطعاً سر از سجا بماند ارد
 پیسے آن راه گسرم اندرین با
 گسرم بند تعلق از همه گسست

فصل چو کس که درین آرد کار و
 بدین کس که درین آرد کار و
 بدین کس که درین آرد کار و
 بدین کس که درین آرد کار و

همی سرو سے زیستانِ خدا
 سر لے کون دارد نوزدیش
 کلام زندگی بخشش شیر است
 همان عیسیٰ ازین دم بهره ور بود
 سرفیل است ابجد خوان این در
 بخش مرآت نور لا مکان را
 کہ بان درین چو دیدی بیشک دریب
 درون پرده من بودم کہ آدم
 جمال یوسف از من آب خورد است
 دلش آہست با خود در تراند
 حریف راز دارم دیگرے نیست
 چنین دارم کہ اسرارش کیا ہی
 عروس خلقش اندر شرح نیست
 سر لے حسن و خلوت گاہ شکر
 صفات دوست را بی نقل و تحویل

ستون بارگاہ کبریا
 ازین فانوس شمع آفرینش
 کہ روح القدس از من بهره گیر است
 کہ در انفاس او چندان اثر بود
 نہادہ گوشش در سامان این در
 صلا در دادہ بیانی جہان را
 خدا میں آمدی در پرده غیب
 ملک را بند سجودی کہ کردم
 کہ عالم را جہان زیر و زبر داشت
 کہ از تیر کعبہ دارم نشاندہ
 نہال عشق را جز من بہ نیست
 خودش میداند و علم الہی
 کہ نور قدس در پرده نشین است
 ز من جویندہ من راہ عشق
 سز یک نسخہ و یک نسخہ تنزیل

بچایب جمال کس است
 کیسویا با خود
 دل از معلوم خود
 طلب را در محال
 شرح و توضیح
 در این کتاب
 در این کتاب

۲۴۴

از ان لب نوز استغفار نیست
 بپوش عشق نام از خون شکر کلامت
 برو من زدی رہ نایب گم
 بیک یک دوزخه اش صد گون است
 در دوزخه خاتمہ کاین سنبل است
 در این کتاب
 در این کتاب

علی خیر الوہاب
 مناجات
 در این کتاب
 در این کتاب